



امید، واژه حیات بخش

سال ۱۴۰۱ از صدواسیمای استان آمده بودند تا برای ما مستندی بسازند. خواستند تا از مراجعان مان هم برایشان معرفی کنیم. یکی از این مراجعین آقای باقری نامی بود. در یکی از محله‌های پایین شهر تبریز سکونت داشتند. سال ۹۹ بود که به همراه پسر هفده ساله‌اش به دفتر آمدند. به لحاظ مالی وضع خوبی نداشتند. پسرش بالاجبار برای کار در کارگاهی مشغول شده بود. بیست دقیقه‌ای نمی‌شد که دستش قطع می‌شود.

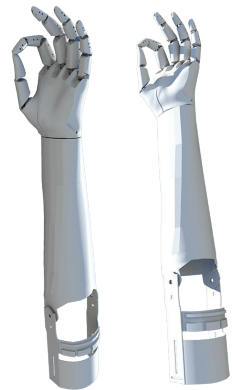
پدرش گفت آقای پایدار من پول ندارم. گفتم چقدر می‌توانی بدهی؟ گفت هفت میلیون. گفتم خدا بدهد برکت. ارزش ذاتی دستی که برایش قرار بود بسازیم پانزده میلیون تومان بود. برگشتم به سمت پسرش: آخر دست تو چیزیش نشده است که قمبرک گرفته‌ای. کمی باید صبر کنی تا قوت دستت برگردد درست می‌شود. بیعانه‌ای دادند و رفتند. بعد از مدتی که دستشان آماده بود تماس گرفتم. تهران بودند، چون رابطه گرمی بینمان شکل گرفته بود پرسیدم چه عجب تهران؟ گفته آمده‌ام برای پسر ماشین بخرم؛ جا خوردم بعد از مدتی برای تحویل دست آمدند. قضیه ماشین را گفتند. از بیمه بابت قطع عضو دپه گرفته بودند و با ۴۷ میلیون تومان آن ماشینی برای پسرش خریدند. دست مکانیکی با روکش پروتز را دستش کردم. پسرک خیلی خوشحال بود. با شادمانی به پدرش نشان می‌داد. از روی عمد قراردادی که آماده کرده بودم را دادم تا به بهانه آشنایی با قوانین از قیمت واقعی دست آگاه شوند. موقع خروج از در پدرش برگشت به سمت من که آقای پایدار ما پولی ندادیم به شما. گفتم خدا بدهد برکت.

روز فیلمبرداری همراه گروه فیلمبرداری به خانه ایشان رفته بودم. پذیرایی گرمی از ما کردند. گوشه‌ای نشسته بودم. داستانی را که پدرش داشت به کارگردان تعریف می‌کرد، شنیدم.

پسر که دستش قطع شد به هم‌ریخت... با اصرار، پسر را راضی کردم که پیش او برویم. آقای پایدار که خودش انگشتانش قطع شده بود تا وضع پسر را دید گفت: تو چیزیت نشده که این طوری خودتو باختی. ببین فلانی از کتف قطع عضو شده، آن یکی پروتز کسی است که از

”

وقتی بیماری می‌آید که قطع عضو شده است بیشتر از پروتز یا ارتوز نیاز به حل مشکلات روانی ناشی از قطع عضو دارد. معمولاً با مراجعین نزدیک ساعت‌ها بر سر این موضوع صحبت می‌کنم تا مشکلتش را حل کنم



آرتز قطع شده و... یک ربع ساعت با پسر حرف زد و روحیه پسر از این رو به آن رو شد. از آن روز به این طرف پسر فوتبال بازی می‌کند. عضو تیم معلولان استان است. با دوستانش گردش می‌رود و امید از دست رفته‌اش را به دست آورده است؛ و علاوه بر این من که تا آن روز از این ماجرا خبر نداشتم، برگشتم به سمت آقای باقری که من در جریان این ماجرا نبودم. گفتم که آقای پایدار شما قله‌های موفقیت دنیا را فتح خواهی کرد. گفتم شما لطف دارید اما من وظیفه انسانی خودم را انجام دادم. آن روز متوجه شدم که کلماتی که به زبان می‌آورم چقدر برای مراجعان مهم است.

خواهرت به هویت نیاز داری، نه پروتز

اسفند ۱۴۰۱ فردی به نام... به دفترم آمد. گفت یک بار قبلاً با شما در مورد خواهرم صحبت کرده‌ام. من پنج خواهر دارم که یکی از آنها معلول است و چون پدر و مادر فوت کرده‌اند با من زندگی می‌کند. گفتم یک روز خواهرت را بیاور تا قالب دستش را بگیرم. چند روز بعد به همراه خواهرش آمد. متولد ۱۳٪ بود که به خاطر معلولیت یکی از دستانش هنوز از دواج نکرده بود. به شدت به هم‌ریخته بود؛ تا